

# ولع قدس

## فهرست

درآمد ..... ۹

### کتاب اول / ۱۳

بخش نخست ..... ۱۵

بخش دوم ..... ۷۵

بخش سوم ..... ۱۱۴

بخش چهارم ..... ۱۷۹

بخش پنجم ..... ۲۳۷

بخش ششم ..... ۳۳۲

بخش هفتم ..... ۳۷۹

### کتاب دوم / ۴۲۳

بخش هشتم ..... ۴۲۵

بخش نهم ..... ۵۳۰

سخن آخر ..... ۶۶۷

## بخش نخست

۱

کشتی مورد نظر کاپیتان سول تورسو، لیورپول مرچنت بود، و با این که بذری  
همه‌ی آرزوهایش در آن نهفته بود، هنوز کشتی را ندیده بود.

کشتی پیام‌آور مرگ تاجر پنبه‌یی بود که صاحبش بود یا دست‌کم پسر  
تاجر این‌طور فکر می‌کرد. اراسموس کمپ همیشه فکر می‌کرد که این کشتی  
پدرش را گشته است و این فکر خاطراتش را مسموم می‌کرد. اندوه تفسیرهای  
از پیش انجام‌شده و خیانت‌های آن را به کار می‌اندازد: شکل چیزی که از دست  
داده‌ایم موضوع زوال و خرابی است، درست مثل جسمی فانی، و اراسموس  
بعد از آن هیچ‌وقت نتوانست از این فکر فرار کند که پدرش در کناره‌های رود  
مرسی در بعدازظهری خسته‌کننده در محوطه‌ی الوار وقتی در میان رنگ‌گل و  
زعفران سرش را پایین آورد تا قطعه‌های تازه‌بریده‌شده برای دکل کشتی‌اش را  
بو بکشد، مرگ خود را بو کشید. آن‌جا بوی مومیایی نمی‌داد، هیچ چیز  
مقدسی هم وجود نداشت؛ فقط بوی گند مرگش بود.

این فکر، فکر زشتی بود که با جزییات دیگری که به یاد می‌آورد تأیید  
می‌شد، فکری که طبیعتاً فقط اراسموس در مقام میزبان این فکر می‌توانست این  
موارد را مدرکی برای آن بداند: بوی خاک‌اره‌ی خیس و گل لگدشده - گل  
هاشورخورده با خاک‌اره؛ بوی باتلاق سرد رودخانه که چند صد یاردی  
آن طرف‌تر بود؛ بوی دیگری هم بود، بوی بد غفلت که مربوط به آن‌جا

نمی‌شد، بلکه در روزی دیگر با همان کارهای زشتی که اندوه انجام می‌دهد، به آن‌جا آورده شده بود.

قسمت‌های مختلف دکل زرد و رنگ‌ورورفته بودند و پایین خرک‌هایی که زیر سقف سفت و تخته‌یی ضخیم جا گرفته بود قرار داشتند و دهانه به این طرف و آن طرف آلونک باز می‌شد. باران شدید می‌بارید و افراد پایین سرایشی لغزنده‌ی کناره‌ی رود گذرگاهی از بلوک‌های چوبی ساخته بودند. اراسموس از این فکر که پدرش صورتش را آن‌قدر پایین آورده بود که چوب خام را بو بکشد، خجالت می‌کشید.

در بیست و یک سالگی با دیگران تفاوت داشت، نه در حرکاتش، بلکه بیش‌تر در حالت حساسیت برافروخته‌یی که داشت و مراحل اولیه‌ی عشقش به سارا و لپرت را می‌گذراند.

کمپ برای اظهار عقیده قد راست کرد، «درجه یک». او در زمینه‌ی الوار کارشناس شده بود، «وقتی این درخت بریده‌شده به نرمی در حال نوشیدن بوده. می‌تونین بوی اونو تو شیرهی گیاهیش حس کنین. آگه می‌خوانین درستی الوار رو امتحان کنین، شیرهی درخت رو بو بکشین. این‌طور نیست، رفقا؟»

این درخت صنوبری بود که از بالتیک وارد کرده بودند. کمپ گفت: «صنوبر برای دکل، صنوبر درختیه که بیرون از انگلستان خوب بار می‌یاد. قسم می‌خورم ازش خیلی زیاد نیست.»

کسانی که اطرافش بودند خندیدند. همه او را می‌شناختند. او را در محوطه با حرکات سریعش دیده بودند، با چهرهی سرمست و گرفته‌اش، کسی که به لباسش اهمیت نمی‌داد، ولی شلخته هم نبود، با کلاه گیس کوتاه معمولی‌اش، کُتی با برش بیرونی گوشه‌دار که معمولاً دکمه‌هایش را نمی‌بست.

او به اراسموس گوشه گیر گفت: «می‌بینی پسر. بیا این‌جا، بین. همه‌ی تکه‌ها بریده شدن و آماده‌ن. این هم دو قسمت محور. قسمت تیز روی اونا رو می‌بینی. اونا این‌جا تو مرکز قرار می‌گیرن و بعد چفت می‌شن. به این الوارا خوب نگاه کن، می‌دونی اونا چی هستن؟ به ضخامت‌شون نگاه کن.»

لهجهی او هنوز به دهات لنکشایر می‌زد، همان‌جایی که وقتی بچه بود

ترکش کرده بود، اما کمی گرم‌تر و عجولانه‌تر از لهجهی معمول آن‌جا بود. او به پسرش توضیح داد که محور چه‌طور ساخته و پرداخته می‌شود و توده‌ی درخت‌های کناری به اطراف آن وصل می‌شوند. چه‌طور دکل از وسط و جلو و عقب با قسمت عقب تخته‌های پهن ضخیم‌تر می‌شود و بعد با حلقه‌های آهنی بزرگی که بیرون آن قرار می‌گیرد ایمن‌تر؛ و از نظر او با هر کلمه‌یی که بر زبان می‌آورد دکل محکم‌تر و مقاوم‌تر می‌شد، هر نشانه‌یی از تصدیق از طرف اطرافیانش و کشتی‌اش مدرکی بود بر خشونت انسان‌ها و هوا و مسیر سریع و بازگشت خوبی را برای مخارجش تضمین می‌کرد - و فقط کمپ بود که می‌توانست بفهمد چه‌قدر به آن نیاز دارند.

اراسموس خیلی زود خسته و دلزده می‌شد - او هیچ‌وقت مثل پدرش صمیمیت طبیعی‌یی نسبت به چیزهای نامرغوب و پست نداشت. به وقتش، پشیمانی از خستگی و کسالت هم می‌آمد، حتا این افسوس برای اهمیت‌ندادن و ناتوانی او برای درک این تلاش برای آن‌که کشتی را فناناپذیر کند.

هر کسی می‌توانست این علامت‌ها را ببیند. کمپ مرد پرمشغله‌یی بود، اما در هفته وقت‌هایی را پیدا می‌کرد که از خانه‌اش به شهر یا محل تجارتش نزدیک اولد پول داک برود و ساعاتی را در کناره‌های رود در محوطه‌ی دیکسون بگذرانند، همان‌جایی که کشتی‌اش در آن ساخته می‌شد و او با کشتی‌ساز گپ وگفت می‌کرد. ثروت، نیاز او را به دوست‌داشته‌شدن و میلش به این‌که باهوش به نظر بیاید، کم نکرده بود؛ و برای مردی که از هیچ شروع کرده بود، مهم بود که به خدمه‌اش دستور بدهد و کناره‌های کشتی‌اش را ببیند که روزبه‌روز با حضور نسیمی صبور بزرگ‌تر می‌شود.

هیچ چیز غیرعادی‌یی در کشتی وجود نداشت. مدت‌ها بود که کشتی‌ها تغییر چندان اساسی‌یی نکرده بودند. هنوز از چوب ساخته می‌شدند و هنوز با عملکرد باد روی بادبان‌های کتانی که به دکل‌ها و محوطه متصل بودند و طناب‌های کفنی که آن‌ها را نگه می‌داشت قدرت می‌گرفتند. از دیدن کلمب که روی همه‌ی کشتی‌های آن موقع نوشته می‌شد، آن‌قدرها شگفت‌زده نمی‌شد. اما کشتی‌های لیورپول ویژگی خاصی داشتند: عقب این کشتی‌ها

۱. BalticR منطقه‌یی در شمال شرقی اروپا.

۲. Lancashire منطقه‌ی تاریخی و تشریفاتی در ناحیه‌ی شمال غربی انگلستان.